

گفت وگو با مرتضی امیری اسفندقه

استاد «بقا» خود به تنهایی یک انجمن بود

عباسعلی سپاهی یونسی



برای شروع بفرمایید کجا با استاد علی باقر زاده آشنا شدید؟

نقش پای رفتگان هموار سازد راه را
مرگ را داغ عزیزان بر من آسان کرده است
بنده این شاعر کامروا، این انسان معتدل، این شاعر بلند پرواز و بلند نظر
را در بیست سالگی در انجمن ادبی زنده یاد استاد محمود فرخ دیدم.
در آن جلسات چه چیزی از این استاد در نظر شما جالب بود؟

استاد باقر زاده در آن جلسه از احترام خاصی برخوردار بود. تمکین و تمکن خاصی داشت و شعرهایش را از حافظه می خواند. شعر خوانی او هم با تامل و تانی همراه بود و این نکته ای بود که برایم جالب بود. بعدها بقای عزیز را در خانه استاد زنده یاد محمد قهرمان روزهای سه شنبه ملاقات می کردم و در دهه ۶۰ تنها جوانی بودم که به آن خانه اجازه ورود داشتم. دیگرانی هم بودند؛ استاد صدیق، کمال، صاحبکار، و دیگر و دیگر و بعد هم او را بارها و بارها در خانه خودش ملاقات کردم و برایم نکته قابل تامل این بود که او با این که خانه مجللی داشت اما مسلک او درویشی بود و این هم یکی از شگفتی ها بود که بیشتر به رویا شبیه بود که خانه ای آن اندازه مجلل باشد و در عین حال رفتار صاحب خانه اش درویشانه باشد و این یعنی همان سلطنت فقر.

در انجمن فرخ دو نفر بودیم که شعر از حافظه می خواندیم؛ یکی ایشان بود و یکی هم بنده و شرحش را در قصیده واره «کمال» گفته ام و در آن شعر نام یاران انجمن فرخ را آورده ام و آن را هم در انجمن فرخ و هم آن زمان در انجمن قهرمان خواندم و این اولین قصیده من بود که باعث تشویق بنده از طرف آن استادان و از جمله استاد کمال شد - که خاک بر او خوش باشد - شما در شروع راه شاعری بودید که به جمع این بزرگان راه یافتید بر خورد آن عزیزان با شعرتان چگونه بود؟

شعر من شعری نبود که در جمع آن استادان بزرگ قرائت کنم و الان هم که ۵۰ سال و دو ماه عمر دارم نمی توانم بگویم «شعر من». آن زمان نوجوانی بودم و چیزهایی می گفتم، اما نکته ای که وجود داشت این بود که آن استادان بزرگ، انسان هایی بودند که استعداد پرور بودند و این باعث می شد که من به عنوان یک جوان، شعر را بیش از پیش جدی بگیرم

مرتضی امیری را دوست دارم. او شاعری است که شعرش سهل و ممتنع است و جانی شاعر دارد. شعرهایش حرف هایی برای گفتن دارند. امیری پرورش یافته دامان خراسان است، خراسانی که از گذشته های دور تا این روزگار آن را به شعر و ادبیات می شناسند.

در گفت وگویی تلفنی با صاحب مجموعه هایی همچون؛ «بازوان مولایی»، «نماشم»، «چین کلاغ» و... سفری تا دیروزهایی رفتیم که برای بسیاری از اهالی ادبیات خاطره شده است و برای نسلی که امروز پادر جاده ادبیات گذاشته اند شنیده هایی از دیروزهای ارزشمند شعر خراسان است که می خوانید.

نکته مهمی که باز می توان به آن اشاره کرد این بود که آن استادان بزرگ، هرگز خود مدعی مقام استادی نبودند. اینها بی صدا و بی ادعا و بانگاه، چیزهای فراوانی را آموختند به جوانترهایی که پای در جاده دور و دراز شعر گذاشتند و نمی توان سهم این عزیزان را در پیشبرد شعر خراسان نادیده گرفت و به فراموشی سپرد

آقا ما به درد نمخورم» او می گفت ما به درد نمی خوریم، اما ما می دانستیم که او و امثال او هم به درد می خوردند و هم به درمان. آن جا دانشکده ای بود که برخلاف برخی از جلساتی که امروز می بینیم استادان آن دانشکده ادعای استادی نداشتند اما برای شعر و ادبیات شان قائل بودند و در حفظ و حرمت نهادن به آن می کوشیدند و همه استاد بودند. در انجمن فرخ دکتر علوی می آمد که پزشک بود اما شعر شناسی و نقد و نقل ایشان در آن انجمن واقعا منحصر به فرد بود و یاد دیگر استادان مانند: استاد رزمجو، یاحقی، افضل و محمد باقر کلاهی اهری. اینها شاعران و بزرگانی بودند که می آمدند و برای من گفتن این نکات یادآوری این بیت زیباست که
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال
خود آن کرشمه کجارت و آن عتاب کجاست
تمام شد، بقا آخرین فرد از آن نسل درخشان بود. حیف و هزار حیف که آن بزرگان روی در نقاب خاک کشیدند. اخوان که رفت همه رفقای خود را کشاند به آرامستان شعرای مشهد و امیدوارم که مشهدی ها این آرامستان را پاس بدارند چون آن قطعه زمین ارزشمند است، قطعه ای که به درخواست شاعران خراسانی شکل گرفت و رهبر معظم انقلاب امین فکر و فرهنگ زبان و هنر و ادب فارسی موافقت فرمودند و چه درخواست و چه موافقت خوبی که باعث شد این جمع پراکنده نباشند و امیدوارم آن جا تبدیل به پارک نشود و مقبره الشعر باشد.

و شعر برای من به مسئله جدی در زندگی ام تبدیل شود. آنها به شعر جوانان و استعداد های جوان در حوزه شعر توجه داشتند و این خیلی ارزشمند بود و نمی نگریستند که یک جوان به جمع بزرگ آنها وارد شده است. همین که می دیدند جوانی اصول اولیه شعر از جمله وزن، قافیه، ردیف را بلد است و بر خوردار از اخلاق ادبی است او را پس نمی زدند و او را در جمع خود می پذیرفتند جمعی که اعضا آن از بزرگان و آبروداران شعر خراسان بزرگ بودند و خیلی هادوست داشتند به آن جمع وارد شوند و در کنار این استادان بنشینند.

پس ورود به آن انجمن در سر نوشت شعری شما تاثیر گذار بود؟
حتما و مسلما اینگونه بود. من اگر انجمن فرخ نبود و دیدار استادانی همچون: احمد کمال پور، ذبیح الله صاحبکار، محمد قهرمان، غلامرضا شکوهی، علی باقرزاده، عماد خراسانی - که او را یک کُرَت در انجمن فرخ دیدم - برایم اتفاق نمی افتاد، نمی توانستم شعر بگویم و همنشینی با این بزرگان و راه یافتن به جمع آن جان های روشن چیزهای فراوانی را به بنده و امثال بنده داد.

نکته مهمی که باز می توان به آن اشاره کرد این بود که آن استادان بزرگ، هرگز خود مدعی مقام استادی نبودند. اینها بی صدا و بی ادعا و بانگاه چیزهای فراوانی را آموختند به جوانترهایی که پای در جاده دور و دراز شعر گذاشتند و نمی توان سهم این عزیزان را در پیشبرد شعر خراسان نادیده گرفت و به فراموشی سپرد. این جمع عزیز خود را استاد نمی دانستند اما دیگرانی که شاهد کار و تلاش و شعر و شعور آنها بودند می دانستند آنها استادند و در جایگاه بلندی قرار دارند. یادم هست استاد محمد قهرمان بارها این جمله را به لهجه مشهدی می گفت: «نه



وقتی گفتید استاد بقا آخرین فرد از آن نسل در خشان در شعر و جلسات شعری مشهود بود این پرسش مطرح می شود حالا باید چه کرد تا این جاده قطع نشود؟ بله، آن نسل طلایی رفتند، هر چند هنوز ما استادانی را داریم که در آن دوره سن و سال کمتری داشتند و از آن جلسات بهره ها بردند و شعر و شخصیت ممتازی دارند و این افراد شاعرانی همچون؛ رضا افضلی، محمد باقر کلاهی اهری و یا غلامرضا شکوهی هستند. غلامرضا مردی موسفید کرده در راه شعر و ادبیات است و شایسته و بایسته است که چراغ شعر را روشن نگاه دارند، آستین بالا بزنند و انجمنی راه بیندازد و در آن انجمن تجربیات خود را به دیگرانی که آن انجمن ها و آن نسل را ندیده اند منتقل کند. غلامرضا شکوهی به هر حال اشعر الشعراست. وقتی به زندگی این استادان نگاه می کنیم می بینیم تحصیلات دانشگاهی نداشتند اما توانستند جلسه خود را به قول بزرگان ادبیات ما از جمله دکتر شفیع کدکنی دانشکده ادبیات بکنند این راناشی از چه می دانید؟

دفتر صوفی سواد و حرف نیست
جز دل اسپید همچون برف نیست

بله به درستی اشاره کردی، اینها تحصیلات عالیه نداشتند. می دانید که مثلاً استاد کمال کفاش بود. استاد علی باقر زاده به دانشگاه نرفته بود و... تحصیلات دانشگاهی مثلاً در رشته ادبیات نداشتند اما دل های بزرگ و پاکی داشتند و مهم تر از همه پشتکاری داشتند که باعث شد مثلاً استاد قهرمان صائب تبریزی را تصحیح کند. یادم هست روزی در منزل استاد کمال بودیم و درباره رباعیات ابوسعید ابوالخیر نسخه سعید نفیسی که مقام بلند بالایی داشت و دنیا او را می شناخت صحبت می کردیم، استاد کمال کفاش با همان لهجه شیرین مشهدی گفت: «این نسخه همش غلطه!»

گفتم چطور استاد؟ و پاسخ شنیدم: «مواهمشه استنساخ کردوم. از ده تا یکیش مال ابوسعیده و باقی از ابی یکی و او یکی هست. بعضیاشم مال هیشکی نیس و نفیسی اشتباه کرده» آن جا استاد مستندات خودش را هم آورد و نشانم داد که مثلاً این رباعی از ناظم هروی است.

استاد کمال کفاش با
همان لهجه شیرین
مشهدی گفت: «این
نسخه همش غلطه!»
گفتم چطور استاد؟ و
پاسخ شنیدم:
«مواهمشه استنساخ
کردوم. از ده تا یکیش
مال ابوسعیده و باقی
از ابی یکی و او یکی
هست. بعضیاشم
مال هیشکی نیس و
نفیسی اشتباه کرده»

کام از جهان گرفتم و ناکام هم شدم
آغاز چیست محرم انجام هم شدم
او شاعری بود که کام از جهان گرفت و خیر او به بسیاری
رسید و به آنها کمک کرده بود مثلاً استاد کمال در کارخانه
قندفریمان به اشارت ایشان مشغول به کار شد اهل خیر
بود اما اهل ری نبود و خدایش روح او و دوستان او را غرق
رحمت خویش کند.



منظور از ذکر این نکته این است که او اگر چه به ظاهر وارد دانشگاهی نشده بود اما شب بیدار بود، اعتقاد به ادبیات داشت و سر تا پای او ادبیات و شعر و شعور بود و او مردی بود که تمام زندگی اش را به پای شعرش گذاشته بود و به قول معروف کمال خراب شعر بود و شعر او را از پا انداخت. کمال شهید شعر و شعور و شاعری است.

و غیر از شعر منش انسانی آنها هم قابل دفاع بود

حتماً همین طور بود. یادم هست بیست سالم بود و سیگار همای فیلتر دار می کشیدم. شب عیدی در منزل استاد کمال بودیم و دوستان دیگری هم بودند. آن شب وقتی به خانه رسیدم متوجه شدم که سیگار خودم را در منزل استاد فراموش کرده ام و این ماجرا برای من فراموش شد اما هفته بعد که به جلسه شعر استاد فرخ رستم دیدم استاد کمال بسته سیگارم را برایم آورده و به همان لهجه زیبا گفت: «سیگار ت ره به خنه ما جا گذاشتی البته مویک دیشه کشیدوم» خب این رفتار و اخلاق رو آدم کجا می تواند ببیند و این سعادت بود برای من که رفتارهایی از این جنس از این عزیزان کم ندیدم.
جوانان امروز چگونه می توانند از زندگی این استادان سرمشق بگیرند؟

ما که رفتارهایی مهربانانه فراوانی از آن نسل دیدیم و هرگز نمی توانیم آن عزیزان را فراموش کنیم و وجود آنها سرمشق و نمونه کاملی پیش روی نسل ما بود که بسیار از آنها آموختیم اما کسانی که آنها را ندیده اند اگر واقعاً شیفته شعر و شعور باشند می توانند تصویرهای روشنی از این جان های روشن در شعرهایی که برای ما به یادگار گذاشته اند ببینند. چون شعر این بزرگان برگرفته از زندگی آنها بود. حرف های فراوانی در شعر آنها برای شنیدن وجود دارد. در ظاهر بقا و دیگران تمام شدند اما باطناً شروع شده اند و هر کس می خواهد بقا را بشناسد و ببیند باید شعر او را بخواند که شاعر گفته است:

تادلی آتش نگیرد، حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر، در گفته ما جستجو کن
و یا باز شاعر فرموده است:

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر که خواهد گو بیاید در سخن ببند مرا

این استادان در شعرهایشان دیده می شوند و آنها که اهل ادبیات هستند می توانند به تماشای این جان های روشن و زلال در شعرهایشان بپردازند.

و نکته پایانی

باقر زاده همانگونه که می دانید در قالب چهارپاره و قطعه صاحب بهترین آثار در ادب معاصر است برخی از آثار و چهارپاره های او باید با آب طلا بنویسند و از آن جمله است:

خواستند آبرو و آتش و آب
همزمان عازم سفر گردند
عهد کردند بعد ماهی چند
پی دیدار خویش برگردند...

این قطعه را به نظرم باید به دیگر زبان ها ترجمه کرد. استاد بقا که خود به تنهایی یک انجمن شعر بود، تمام دنیا را دید و رفت و این هم در شعرشان خیلی تاثیر گذاشته است. او آزاده ای مسلمان و معتقد و قابل اعتماد و انسان داری اعتقادی بود بی آن که این صفات خوب را ریا کند و به رخ بکشد و این از ارزش بالایی برخوردار است.